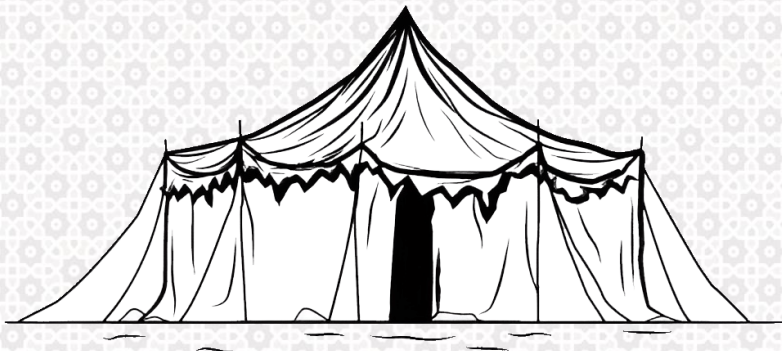


خیمه سوم

تبیین تفکر جامعه‌ی منتظرسال ۶۱ هجری



## یادگار پوشالی:

یکی از صحابه ای که در نوجوانی مسلمان شد و در جوانی پیامبر اسلام را درک کرده و تا سال ۷۴ هجری زنده بوده است. این صحابه ای که در موردش سخن میگوییم به زهد مشهور است. در ۲۰ سال اخیر (۴۰ تا ۶۰ هجری) اصلاً یک کلمه حرف نزده است! در دنیا نیست، برای پول صحبت نمی کند، ادعایی ندارد، همسر پیامبر (عایشه) گفت: من اصحاب پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را زیاد دیده ام. در بین اصحاب پیغمبر، احدی را که به آن امر اول ملزم مانده باشد کسی جز این شخص (عبدالله) را نمی شناسم؛

زهری، عالم برجسته ی بنی امیه، آخوند مهم دربار بنی امیه، می گفت: هر یک از صحابه ی پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به دنیا رسید به سرعت به سمت مادی گرایبی تمایل پیدا کرد به جز این شخص! این شخص چه آدم خوبی است! زاهد، فقیه، دل کنده ی از دنیا، پشس سر اینچنین عالمی نماز باید خواند. اما وقتی سراغ تفکرش میرویم، نماز که نمیخوانیم هیچ، لعن و نفرین هم میکنیم. تفکر، تفکر.

این آدم چندتا مشکل داشت، یک: به شدت ترسو بود. او از فراریان معروف در جنگها است. به محض این که به طرف او حمله می بردند صحنه را خالی می کرد. دو: او حافظه ی بسیار بدی داشت، یک روایت را با روایت دیگری ادغام می کرد و یک روایت جدید درست می کرد! بارها اصحاب پیغمبر به او گفته بودند: شما لطف بفرمایید خاطرات خود را نقل نکنید! قسمت اول روایتی که می گویی، پیامبر

سال دوم راجع به موضوع دیگری گفت، وسط این روایت را در سال پنجم در مورد موضوع دیگری گفت، قسمت آخر را در سال هشتم در مورد مسئله‌ی دیگری گفت، چرا این موارد را با هم ادغام کرده‌ای؟

ممکن بود این کار او عمدی بوده باشد - چون این آدم ارتباط با یهود داشت - یا واقعاً حافظه‌ی او بد بود. معروف است که او برای این که خود را تبرئه کند گفت: حافظه‌ی من بد نیست، حافظه من از پدرم بهتر است چون ۱۲ سال طول کشید تا پدر من یاد بگیرد که از روی سوره‌ی بقره بخواند ولی من در هشت سال توانستم از روی این سوره بخوانم.

این نکته را بگویم که روخوانی شما به حافظه نیاز ندارد. ولی روخوانی آن‌ها حافظه لازم داشت چون اعراب و نقطه نداشت و خواندن متن بدون اعراب و نقطه آسان نیست. منتها مثلاً همان موقع امیر المؤمنین (علیه السلام) حافظ قرآن بود، ۷۰ نفر از حافظان قرآن هم در جنگ احد کشته شده بودند. این‌ها ۱۲ ساله و ۸ ساله حافظانی بودند که حافظه‌ی بسیار ضعیفی داشتند. این آدم را باید به شأنی برسانند که بتوانند او را مقابل پسر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) قرار دهند. لذا می‌گوید: احدی از اصحاب پیغمبر به امر اول مثل عبدالله نیست.

معاویه در جریان حکمیت به او گفت: من دنیا را به پای تو می‌ریزم. تو پسر خلیفه‌ی دوم، عزیز ما، یادگار خلیفه‌ی دوم هستی. قدر خود را بدان، من می‌خواهم مردم را به جلسات درس تو ترغیب کنم؛ یعنی تو کنار باش من برای رسیدن تو به قدرت کارهای لازم را انجام می‌دهم.

از سال ۴۰ تا سال ۶۰ اتفاقاتی افتاد که آقای عبدالله که قرار بود مقابل امام حسین (علیه السلام) بایستد ساکت بود. من چند مورد را می‌گویم: در این ۲۰ سال حکومت معاویه هر کسی روی منبر رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) نشست به امیر المؤمنین (علیه السلام) ناسزا گفت. «لَعَنُوهُ عَلَىٰ جَمِيعِ الْمَنَابِرِ» [۶] این آقا هم ساکت بود، شیخ بزرگ شهر، آیت الله اموی ساکت بود. کسانی که پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را ندیده بودند با خود فکر می‌کردند اگر درست بود او یک دفعه اعتراض می‌کرد. هر کسی را به این منبر دعوت می‌کنند اوّل به علی بن ابی طالب ناسزا می‌گوید! (معاذ الله) ببین او چه جرثومه‌ای بوده است! اگر نبود حتماً عبدالله مخالفت می‌کرد. او معروف بود و همه می‌دانستند که با امیر المؤمنین (علیه السلام) هم بیعت نکرده است.

نکته‌ی دوم اختلاس‌های مالی عجیب و غریبی است که در مدینه و شهرهای دیگر رخ داد، فسادهای عظیم مالی رخ داد و عبدالله اعتراضی نکرد. فسادهای سیاسی جدّی رخ داد ولی او اعتراض نکرد. کانه روزه‌ی سکوت گرفته بود. من یکی از سکوت‌های او را می‌گویم تا بدانید چقدر با جریان بنی امیه همراه بود.

مردم با پیغمبر اکرم (صلوات الله علیه) به حج و سفر رفته بودند. حضرت در سفر نماز را شکسته می‌خواند. در آخرین سال‌های حکومت خلیفه‌ی سوم، خلیفه تصمیم گرفت نماز را در مسافرت کامل بخواند. بین امیر المؤمنین (علیه السلام) و عثمان اختلاف جدّی پیش آمد. امیر المؤمنین (علیه السلام) گفت: آیا به شما وحی شده یا خاطره‌ی جدیدی را به یاد آورده‌اید؟ سال گذشته تو نماز خود را این‌جا شکسته خواندی، خلفا هم شکسته خواندند، به یاد داری که پیغمبر (صلی

الله علیه و آله و سلم) هم نماز خود را شکسته خواند. چرا ناگهان این رأی را می‌دهی؟ خلیفه گفت: به نظر من این طور بهتر است.

تاریخ ثبت کرده است که امیر المؤمنین (علیه‌السلام) با او درگیر شد و از صف نماز بیرون آمد و نماز را شکسته خواند و او هم نماز را تمام خواند. سراغ عبدالله رفتند - شخصی که در مورد او صحبت می‌کنیم - پرسیدند: حق با چه کسی است؟ گفت: «الْخِلاَفُ شَرٌّ» اختلاف‌افکنی نکنید، ببینید سلطان چه می‌گوید؟ یعنی سلطان می‌تواند در نماز دخالت کند!

شریح بیچاره! شریح انسان خوبی نبود، دشمن امیر المؤمنین (علیه‌السلام) بود، زیاد خیانت می‌کرد ولی فتوا به قتل ندارد، او اصلاً قابلیت چنین فتوایی را نداشت. باید کسی را می‌آوردند که حداقل صحابه‌ی پیغمبر باشد.

عبدالله ۲۰ سال است که ساکت است تا وقتی که به قیام امام حسین (علیه‌السلام) رسید و آن وقت واکنش نشان داد و قیام حضرت را حرام اعلام کرد. فرزندان خود را جمع کرد و گفت: قیام علیه امیر المؤمنین یزید بن معاویه بالاترین خیانتی است که می‌توان تصور کرد.<sup>۱</sup>

امیر کونین علیه السلام: مَا أَضْمَرَ أَحَدٌ شَيْئًا إِلَّا ظَهَرَ فِي فَلَتَاتِ لِسَانِهِ، وَ صَفَحَاتِ وَجْهِهِ.<sup>۲</sup>

<sup>۱</sup> فقهای منافق و تخریب چهره سیدالشهدا علیه السلام - حامد کاشانی، ۲۲ مهر، ۱۳۹۵

<sup>۲</sup> نهج البلاغه: الحکمة ۲۶

امیرالمومنین علیه السلام: هیچ کس چیزی را در دل پنهان نکرد، مگر این که آن چیز، خود را در لغزشهای زبان و حرکات چهره اش نمودار ساخت.  
 عبدالله بن عمر ۲۰ سال سکوت منافقانه ی خود را که در دل پنهان کرده بود با یک جمله نشان داد. ما نیز با شناخت تفکر عبدالله بن عمر به این رسیدیم که چه آدم خبیثی بوده است.

### کدام تفکر؟

تفکر جامعهء منتظر منجی سال ۶۰ هجری به سه دسته تقسیم می‌شود:

اولین تفکر، شیعیان (عوام و خواص شیعه)

خود خواص چند نوع تفکر داشتند

یکی مانند مختار:

برای اثبات این که مختار به ولایت ائمه اهل بیت از جمله امام سجاد (علیه السلام) معتقد بوده دلائلی فراوانی را می‌توان اقامه کرد. یکی از دلائل این است که قبل از جریان حادثه عاشورا، مختار یکی از کسانی بود که برای سیدالشهدا (علیه السلام) در مدینه نامه نوشت تا به کوفه بیاید و زمام امور امت را به دست گیرد. بعد از رسیدن نامه‌های شیعیان کوفه به امام حسین (علیه السلام)، آن حضرت مسلم بن عقیل (علیه السلام) را به کوفه فرستاد تا از نزدیک با شیعیان گفتگو کند و از آنان بیعت بگیرد. هنگامی که مسلم وارد کوفه شد به خانه مختار آمد و مختار عملاً با نماینده امام حسین (علیه السلام) بیعت کرد و این بیعت دلیل بر این است که او طرفدار اهل بیت بوده و ولایت آنان را قبول دارد. به خاطر

همین بیعت بود که مختار به زندان ابن زیاد گرفتار شد و چشمش توسط ابن زیاد مجروح گردید.

ابن نمای حلی از علمای قرن ششم، می‌نویسد:

هنگامی که مسلم شهید شد از مختار نزد ابن زیاد بدگویی کردند و ابن زیاد او را احضار کرد و به وی گفت: ای پسر عبید! تو با دشمنان ما بیعت می‌کنی! عمرو بن حُرَیث به نفع مختار شهادت داد که با مسلم بیعت نکرده است. ابن زیاد گفت: اگر شهادت عمرو بن حرث نبود من تو را می‌کشتم. سپس ابن زیاد به مختار فحاشی کرد و با چوب‌دستی خود به صورت مختار زد و چشم او را کم دید نمود. بعداً مختار را با عبدالله بن حارث بن عبدالمطلب زندانی کرد.<sup>۳</sup>

مختار نامه نوشته و پای کار نائب‌الامام، مسلم وایساده و بیعت کرده اما عبیدالله اون رو زندانی کرد.

نفر دوم از خواص، میثم تمار

میثم در همان سالی که به قتل می‌رسد؛ یعنی سال ۶۰ هجری قمری، به حج می‌رود و با امّ المؤمنین، امّ سلمه ملاقات می‌کند. امّ سلمه به او می‌گوید: تو

<sup>۳</sup> فلما قتل مسلم رحمه الله سعی بالمختار الی عبید الله بن زیاد - لعنه الله - فاحضره، وقال له: یا ابن عبیده، انت المبیع لاعدائنا؟ فشهد له

عمرو بن حرث انه لم يفعل. فقال عبید الله بن زیاد: لولا شهادة عمرو لقتلتک، وشمته وضربه بقضیب فی یده فشر عینه، وحبسه وحبس ایضاً

عبدالله بن الحارث بن عبد المطلب.

ابن نما حلی، جعفر بن محمد، ذوب النصار فی شرح الثار، ص ۶۸-۶۹، تحقیق: فارس حسون کریم، ناشر: مؤسسه النشر الاسلامی التابعه لجماعه المدرسین بقم المشرفه، الطبعة الاولى ۱۴۱۶.

کیستی؟ او می‌گوید: میثم. او می‌گوید: «والله که بسیار از پیامبر خدا(صلی‌الله‌علیه‌وآله) می‌شنیدم که از تو یاد می‌کرد و درباره تو، به علی (علیه‌السلام) توصیه می‌نمود». میثم از سیدالشهدا(علیه‌السلام) سراغ می‌گیرد. جناب امّ سلمه می‌گوید: ایشان اکنون در باغِ ملکی خویش است. میثم می‌گوید: به حضرت بگو من دوست داشتم برای عرض سلام به حضورش بروم ولی او را نیافتیم و ما - ان شاءالله تعالی - نزد پروردگارِ عرش، همدیگر را ملاقات خواهیم کرد. در این هنگام، امّ سلمه امر می‌کند که عطری بیاورند و با آن محاسن میثم را معطر کنند. پس از آن، امّ سلمه به میثم می‌گوید: بدان که این محاسن به زودی به خون آغشته می‌شود.<sup>۴</sup>

پس از آن که ولایت کوفه به عبیدالله بن زیاد سپرده شد و او آهنگ کوفه نمود، هنگامی که می‌خواست وارد کوفه شود، پرچمش به درخت نخلی برخورد کرد و پاره شد. او این اتفاق را به فال بد گرفت و فرمان داد تا آن نخل را قطع کنند. مرد نجاری آن نخل را خرید و آن را چهار قطعه کرد. میثم می‌گوید: «به پسرم صالح گفتم: میخی آهنین بردار و نام من و پدرم را روی آن حک کن و آن را بر یکی از قطعه‌های آن درخت بکوب. چند روز که از آن گذشت، گروهی از بازاریان کوفه نزد من آمدند و گفتند: ای میثم، برخیز و با ما بیا تا به نزد امیر عبیدالله بن زیاد برویم و نزد او از مسؤول بازار شکایت کنیم و از او بخواهیم تا او را عزل و شرش را از سر ما کم کند و کسی غیر از او را بر ما بگمارد. میثم می‌گوید:

<sup>۴</sup> شریف رضی، خصائص الأنمه، ص ۵۴.

هنگامی که نزد امیر آمدیم من سخنگوی آن گروه شدم. امیر کاملاً به سخن من گوش داد و از تواناییم در سخن دانی در شگفت شد. در این هنگام بود که عمرو بن حُرَیث به عبیدالله بن زیاد گفت: امیر به سلامت باد! آیا این گوینده را می‌شناسی؟ عبیدالله گفت: مگر او کیست؟! عمرو بن حریث گفت: این میثم تمار است؛ همان دروغ‌گوی دوستدار دروغگو... میثم می‌گوید: در این هنگام، امیر که نشسته بود کمر راست کرد و (روی به من نمود و) گفت: او چه می‌گوید؟! گفتم: دروغ می‌گوید. امیر به سلامت باد! بلکه من راستگوی دوستدار راستگو، علی بن ابی طالب، امیر بر حق مؤمنان هستم.

عبیدالله بن زیاد (برآشفت و) به من گفت: یا از علی بی‌زاری می‌جویی و از بدی‌هایش می‌گویی و به عثمان ابراز دوستی می‌کنی و در فضایلش سخن می‌رانی و یا این دست‌ها و پاهایت را قطع و تو را مصلوب می‌کنم. در این لحظه میثم به گریه می‌افتد. عبیدالله بن زیاد به او می‌گوید: از سخنی به گریه افتاده‌ای که هنوز عملی نشده؟! میثم پاسخ می‌دهد: والله که نه از این سخن می‌گیریم و نه از عملی شدن آن؛ بلکه از این می‌گیریم که (سال‌ها پیش) وقتی که سید و مولایم این (تصمیم تو) را به من خبر داد، در دلم شک افتاد. عبیدالله بن زیاد می‌گوید: مگر او به تو چه گفته بود؟ میثم پاسخ می‌دهد: روزی به در خانه امیرالمومنین (علیه‌السلام) آمدم. اهل خانه به من گفتند: باور کن که او خوابیده است. من صدا زدم: بیدار شو. ای به خواب رفته! والله که محاسنت از خون سرت رنگین خواهد شد. حضرت از خواب بیدار شد و فرمود: راست می‌گویی و تو (نیز بدان که) والله،

دستها و پاها و زبانت قطع شود و مصلوب شوی. من گفتم: چه کسی با من چنین می‌کند ای امیر المؤمنین؟! حضرت فرمود: آن گستاخ زنا زاده، آن پسر کنیز زناکار، عبیدالله بن زیاد تو را دستگیر (و با تو چنین می‌کند). پس از این سخنان میثم، عبیدالله بن زیاد با قلبی پُر کینه گفت: والله که دست‌ها و پاها را قطع می‌کنم، ولی زبانت را رها می‌کنم تا تو و مولایت را تکذیب کرده باشم. آن گاه به فرمان او دست‌ها و پاها را قطع می‌کنند و سپس بیرونش می‌برند و مصلوبش می‌کنند. در همان حال، میثم تمار شروع به گفتن فضائل امیرالمومنین (علیه‌السلام) برای مردم می‌کند. عمرو بن حرith به عبیدالله ابن زیاد خبر می‌دهد که اگر سخنان میثم ادامه پیدا کند، خوف شورش کوفیان می‌رود. لذا باید دستور بدهد تا زبانش را ببرند. عبیدالله نیز فرمان می‌دهد. مأمور نزد میثم می‌آید و می‌گوید:

ای میثم! او می‌گوید: چه می‌خواهی؟ مأمور می‌گوید: زبانت را بیرون بیاور که امیر به من فرمان داده تا آن را قطع کنم. میثم می‌گوید: مگر آن پسر کنیز زناکار گمان نکرده بود که من و مولایم را تکذیب می‌کند؟! بیا زبانت را بگیر و آن را قطع کن. آن مأمور زبان میثم را قطع می‌کند و میثم مدتی در خون خود می‌غلطد تا آن که از دنیا می‌رود. صالح، فرزند او می‌گوید: چند روز بعد که از آن جا عبور می‌کردم، دیدم که پدرم بر همان قطعه نخلی که آن میخ را بر آن کوفته بودم مصلوب شده است.<sup>۵</sup>

<sup>۵</sup> نیشابوری، روضه الواعظین، صص ۲۸۸ و ۲۸۹.

نظر حاج آقای طائب: میثم بدلیل تربیت و بصیرتی که در زمان حضرت امیرالمومنین (علیه‌السلام) توسط آن حضرت یافته بود گویی در هر زمان می‌داند باید چه کار کند. او بواسطه آن تربیت در هر زمان می‌دانست امام زمانش از او چه می‌خواهد. میثم خوب تربیت شده بود.

ضمناً از ارتباط میثم با حضرت مسلم بن عقیل در کوفه اطلاعات چندانی در دست نیست. ما نمی‌بینیم ایشان را جزء اطرافیان مسلم معرفی کنند. ما نامه‌ای از میثم برای امام حسین (علیه‌السلام) نمی‌بینیم. این نشان دهنده این است که چقدر مقام میثم در امام شناسی والا بوده است. به این معنا که او می‌دانسته سیدالشهدا (علیه‌السلام) که اکنون در کوفه نیست؛ خود میثم را می‌شناسد، تک تک نیروهای کوفه را می‌شناسد، میزان وفاداری آنها را می‌شناسد و اینکه اگر به کوفه بیاید صلاح هست یا خیر. پس میثم نامه نگاری برای حضرت سید الشهداء را اصولاً امری عبس می‌پندارد که مثلاً در نامه برای او چه بنویسم؟ با خود می‌گوید او که همه چیز را می‌داند. و این در حالی است که حضرت ۲۰ سال در کوفه نبوده است. ما هرگز در تاریخ نداریم که میثم چه در مدینه چه در جاهای دیگر نامه بنوسید و از اوضاع کوفه گزارش دهد. چرا؟ چون او می‌داند کوفه جلوی چشمان امام حسین (علیه‌السلام) است و به قضا یا نگاه می‌کند. مقام امام شناسی میثم از او شخصی ساخته که او هیچ گاه نمی‌رود به امامش بگوید شما بیا یا نیا

یا این کار را بکن یا نکن. لذا او تماماً گیرندگی دارد و سر تا پا گوش است برای اجرای امر ولی<sup>۶</sup>. میثم تفکرش براساس تفکر منجی شکل گرفته است. در این زمان شاید ما با منجی هم زبان باشیم و بالاتر از آن هم قلب هم باشیم ولی متاسفانه هم فکر نشدیم. این جای تامل دارد!!

### نفر سوم سلیمان بن سرد خزاعی

در بین اصحاب امیرالمومنین (علیه السلام) چند نفری هستند که جزو بزرگان شیعه محسوب می‌شوند، مثلاً وقتی مردم کوفه به وجود مبارک سیدالشهدا (علیه السلام) نامه نوشتند، نوشته‌اند: «مِنْ سُلَيْمَانَ بْنِ صُرَدِ الْخَزَاعِيِّ وَ أَعْيَانِ الْكُوفَةِ وَ شِيعَتِكَ إِلَى حُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ» اسم سلیمان بن سرد خزاعی را ابتدا گذاشته‌اند، وقتی هم امام حسین علیه السلام نامه نوشته‌اند، یا فرموده‌اند «إِلَى سُلَيْمَانَ بْنِ صُرَدِ الْخَزَاعِيِّ وَ أَعْيَانِ الْكُوفَةِ وَ شِيعَتِي» و یا مستقیم فقط نام سلیمان آمده است، یک انسان مهمی است، او زمان امیرالمومنین (علیه السلام) هم انسان مهمی است،

«سلیمان سرد خزاعی» از اصحاب پیغمبر (صلی الله علیه و آله) است، مسن است، به پیغمبر (صلی الله علیه و آله) خدمت کرده است، از کسانی است که با امیرالمومنین (علیه السلام) بوده است و رشوه‌ی حکومت‌های سه‌گانه را نگرفته است، نمی‌توانست رشوه بگیرد؟ چرا! می‌توانست خیلی رشوه بگیرد و مال اندوزی کند اما این کار را نکرده است، این نقطه‌ی قوتِ اوست

اما

سلیمان رشوه نگرفته است، آقا رشوه نگرفتی باید نمی‌گرفتی، اصلاً بیخود می‌کنی که به تخیل تو برسد که بخواهی رشوه بگیری، سلیمان اینطور نیست، می‌گوید: ما برای دفاع از شما اهل بیت رشوه نگرفته‌ایم! این موضوع را به اهل بیت علیهم السلام می‌زند، «يَمْتُونُ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا قُلْ لَا تَمْتُوا عَلَيَّ إِسْلَامَكُمْ بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَاكُمْ لِلْإِيمَانِ»<sup>۷</sup>

سلیمان هم در جنگ جمل شرکت نکرده بود، مقابل ورودی کوفه آمد تا به امیرالمومنین (علیه‌السلام) تبریک بگوید، حضرت او را سرزنش کردند، او هم یک بزرگ‌تری بود، از آن‌هایی که وقتی راه می‌رفت همه به احترام او بلند می‌شدند، رئیس قبیله بود، پیرمرد... امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) در مقابل جمع او را سرزنش کردند. حضرت به هیچیک از افرادی که در جمل شرکت نکردند سرزنش نکردند، ولی سلیمان را جداً سرزنش کردند، برای عموم مردم خیلی سخت بود... «فَعَاتِبَهُ وَ عَدَلَهُ وَ قَالَ لَهُ اِرْتَبْتُ» به من شک کردی؟ «وَ تَرَبَّصْتُ وَ رَأَوُعْتُ» گفتم که نکند علی کج رفته است؟ خودت را از من باتقواتر حساب کردی؟ او در جمع بسیار ضایع شد... همه‌ی حرف‌ها را برای اینجا زدم، حضرت فرمودند: «وَ قَدْ كُنْتُ مِنْ أَوْثَقِ النَّاسِ فِي نَفْسِي وَ أَسْرَعِهِمْ فِيمَا أَظُنُّ إِلَيَّ نُصْرَتِي» فکر می‌کردم اولین کسی که می‌آید تو هستی، از همه سریع‌تر، فکر می‌کردم که می‌شود به تو اعتماد کرد، یعنی تو اینطور ادعا می‌کردی، یک عمر همه خوردند و تو نخوردی،

<sup>۷</sup> سوره مبارکه حجرات، آیه ۱۷

«فَمَا قَعَدَ بِكَ عَنْ أَهْلِ بَيْتِ نَبِيِّكَ» برای چه زمانی که اهل بیت پیغمبر نیاز داشتند تو نشستی؟ «وَمَا زَهَدَكَ فِي نُصْرَتِهِمْ» حسن بن علی در جبهه بود، جان او در خطر بود، تو زهد ورزیدی و جان خود را حفظ کردی؟

اگر سلیمان اینجا می‌گفت: «غلط کردم» من اصلاً این روایت را نمی‌خواندم، چون ربطی به بحث من نداشت، اما این را نگفت، گفت: «فَقَالَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ لَا تَرُدَّنَّ الْأُمُورَ عَلَيَّ أَعْقَابَهَا» حرف گذشته‌ها را نزن، نبش قبر نکن، «وَلَا تُؤْنِبْنِي بِمَا مَضَى مِنْهَا» دیگر هرچه بود گذشت... هرچه بود گذشت؟ یکی خطا کرده است، یکی مظلوم واقع شده است، از این جمله بدتر «وَأَسْتَبِقِ مَوَدَّتِي تَخْلُصُ لَكَ نَصِيحَتِي فَقَدْ بَقِيَتْ أُمُورٌ تُعْرَفُ فِيهَا عَدُوٌّكَ مِنْ وِلِيِّكَ» شما هنوز به کمک نیاز دارید، هنوز فرصت هست که مشخص شود چه کسی دشمن شماست و چه کسی دوست شما، یعنی یک طعنه هم به جملی‌ها زد، یعنی این‌ها که آمدند در جمل به تو کمک کردند بعداً مشخص می‌شود که این‌ها پای شما می‌ایستند یا نه، باز از این جمله بدتر... گاهی نستجیر بالله ما اینطور می‌شویم. پیغمبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) فرمودند: اگر امت من گناه نمی‌کردند و گرفتار «عُجْب» نمی‌شدند، خدای متعال نمی‌گذاشت آن‌ها گناه کنند... ولی گناه نمی‌کنند و می‌گویند: ما برای خودمان کسی هستیم...

فرمودند این «عُجْب» از آن گناه بدتر است، گناه کند و بگوید «فَقَدْ جَعَلْتُ الْأَقْرَارَ بِالذَّنْبِ إِلَيْكَ وَسِيَلَتِي» شرف دارد به اینکه گناه نکند و فکر کند کسی شده است... سلیمان نگفت غلط کردم، گفت: حالا باز هم فرصت هست... «فَسَكَتَ عَنْهُ» حضرت دیدند این نمی‌فهمد و حضرت جواب ندادند، ولی سلیمان کوتاه

نیامد، «و جَلَسَ سُلَيْمَانُ قَلِيلًا» نزد امیرالمؤمنین علیه السلام نشست... امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) یک بزرگی هستند و در حال انجام کارهای دیگر خود، «ثُمَّ نَهَضَ فَخَرَجَ إِلَى الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ» به سراغ امام (علیه‌السلام) رفت، «وَهُوَ قَاعِدٌ فِي بَابِ الْمَسْجِدِ» امام حسن (علیه‌السلام) در مسجد نشسته بودند، گله کرد و گفت: «فَقَالَ أَلَا أُعْجِبُكَ مِنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ» از امیرالمؤمنین تعجب نمی‌کنید؟... بیست و پنج سال پای او ایستاده‌ایم، در مقابل جمع ما را ضایع کرد، اصلاً عبارت او توهین‌آمیز است، «أَلَا أُعْجِبُكَ» از امیرالمؤمنین تعجب نمی‌کنید؟... بیست و پنج سال ما پای او ایستاده بودیم، دوستان او که او را رها کرده بودند، «وَمَا لَقِيتُ مِنْهُ مِنَ التَّوْبِيخِ وَالتَّبَكُّيْتِ» مقابل جمع مرا ضایع کرد... به او برخورد، آقا به سلیمان بر می‌خورد، ببینید چقدر به جریر و اشعث برخورد که امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) آن‌ها را عزل کردند، حضرت به سلیمان فقط یک جمله فرمودند، حضرت در حال حکومت کردن بر این جمع هستند. از کلام امام حسن (علیه‌السلام) با این ادبیات سلیمان مشخص است که می‌بینند این شخص نمی‌فهمد با او «فَحَدِّثْهُمْ بِمَا يَعْرِفُونَ» بحث می‌کنند. حضرت می‌فرماید: «إِنَّمَا يُعَاتَبُ مَنْ تُرْجَى مَوَدَّتُهُ وَنَصِيحَتُهُ» کسی را توبیخ می‌کنند که از او توقع دارند، از خیلی‌ها توقع نبود... باز او نفهمید، دوباره گفت: «لَقَدْ وَثَبْتُ أُمُورٌ سَتَشْرَعُ فِيهَا الْقَنَاءُ» مشخص می‌شود، گرد و غبار می‌آید، جنگی اتفاق می‌افتد و مشخص می‌شود که چه کسانی مرد هستند، یعنی مثلاً مشخص می‌شود چه کسانی مرد هستند، آن‌ها که جمل رفتند یا ما که از ابتدا با او بودیم، باز هم زبان

عذر خواهی ندارد، نستجیر بالله «يُحْتَاجُ فِيهَا إِلَى أَشْبَاهِي» علی به مثل من نیاز دارد... تازه این‌ها شیعیانِ حضرت بودند، «فَلَا تَسْتَعِشُوا عَتْبِي وَ لَا تَتَّبِعُوا نُصْحِي» دیگر مرا تخریب نکنید، چون به من نیاز دارید. امام حسن (علیه‌السلام) فرمودند: «رَحِمَكَ اللَّهُ» خدا تو را رحمت کند، «مَا أَنْتَ عِنْدَنَا بِظَنِينٍ» ما به تو بدگمان نیستیم.<sup>۸</sup>

به امام حسین (علیه‌السلام) منجی سال ۶۰ نامه نوشته با مسلم بیعت کرده اما وقتی حرف از قیام مسلم می‌شود می‌گوید امام که نگفته و کنار مسلم نمی‌استد  
شیخ سلیمان، مسلم را که حضرت فرستاد او را اینگونه معرفی کرد:

وَقَدْ بَعَثْتُ إِلَيْكُمْ أَخِي وَ ابْنَ عَمِّي وَ ثِقَّتِي مِنْ أَهْلِ بَيْتِي مُسْلِمِ بْنِ عَقِيلِ بْنِ أَبِي

طَالِبِ

یعنی برادرم، پسرعمویم و فرد مورد اعتماد از خاندانم، مسلم بن عقیل بن ابی

طالب را به سوی شما فرستاده‌ام

و در آخر فرمودند:

فَقُومُوا مَعَ ابْنِ عَمِّي وَ بَايعُوهُ وَ انصُرُوهُ وَ لَا تَخَذَلُوهُ<sup>۹</sup>

<sup>۸</sup> شرح نهج البلاغه، جلد ۳، صفحات ۱۰۵ و ۱۰۶ (سلیمان بن صرد الخزاعی علی علی ع مرجعه من البصره فماتته و عدله و قال له ارتبت و تربصت و راوغت و قد كنت من اوثق الناس في نفسي و اسرعهم فيما اظن إلى نصرتي فما قد بك عن اهل بيت نبيك و ما زهدك في نصرتهم فقال يا امير المؤمنين لا تردن الامور على اعدائها و لا تؤنبنی بما مضى منها و استبق مودتي تخلص لك نصيحتي فقد بقيت امور تعرف فيها عدوك من وليك فسكت عنه و جلس سليمان قليلاً ثم نهض فخرج إلى الحسن بن علي ع و هو قاعد في باب المسجد فقال ألا أعجبك من امير المؤمنين و ما لقيت منه من التويج و التبيك فقال الحسن إنما يعاتب من ترجى مودته و نصيحتته فقال لقد وثبت امور سئرع فيها القنا و تنصني فيها السوف و يحتاج فيها إلى أشباهي فلا تستعشوا عتبي و لا تتهموا نصحي فقال الحسن رحمك الله ما أنت عندنا بظنين قال نصر و دخل عليه سعيد بن قيس الأزدي سلم عليه فقال و عليك السلام و إن كنت من المترصين قال حاش لله يا امير المؤمنين فإني لست من أولئك فقال لعل الله فعل ذلك) سایت حامد کاشانی بحث سلیمان ابن صرد خزاعی ۳۰ مرداد ۹۷

۷ (دانشنامه امام حسین(علیه‌السلام)، ج ۴، ص ۴۰۸-۴۱۱)

پس با پسرعمویم همراهی و با او بیعت و نیز یاری‌اش کنید و تنه‌ایش مگذارید. چرا نماندی کنار مسلم؟؟  
 شیعیان که خود سه دسته تقسیم شدند یا زندانی شدند و یا قبل رسیدن منجی به شهادت رسیدند یا پای کار منجی نایستادند  
 این یک تفکر بود در سال ۶۰ و ۶۱ که امام می‌خواستند و درخواست آمدن امام به کوفه را داشتند.

حتی در نامه‌ای از امام عجله و شتاب درخواست می‌کنند:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ إِلَى الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ مِنْ شِيعَتِهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَ  
 الْمُسْلِمِينَ أَمَّا بَعْدُ فَحَيْهَلَا فَإِنَّ النَّاسَ يَنْتَظِرُونَكَ لَا رَأْيَ لَهُمْ غَيْرُكَ فَالْعَجَلَ الْعَجَلَ  
 ثُمَّ الْعَجَلَ الْعَجَلَ وَالسَّلَامُ.

بسم الله الرحمن الرحيم

«نامه‌ای است به حسین بن علی از سوی شیعیان او از مؤمنان و مسلمانان. اما بعد، بشتاب زیرا که مردم منتظر شما هستند و همه بر شما اتفاق نظر دارند، پس بشتاب بشتاب! و باز بشتاب بشتاب! والسلام.»<sup>۱۰</sup>

### دومین تفکر: منافقین

شبث بن ربعی، حجار بن ابجر، یزید بن حارث بن رویم، عروه بن قیس، عمرو بن حجاج زبیدی و محمد بن عمرو تیمی برای آن حضرت نامه نوشتند که:

<sup>۱۰</sup> رکن طبری، تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۶۲؛ ابن شهر آشوب، مناقب، ج ۴، ص ۹۷

«أَمَّا بَعْدُ فَقَدْ أَخْضَرَ الْجَنَّاتُ وَ أَيْنَعَتِ الثَّمَارُ وَ أَعْشَبَتِ الْأَرْضُ وَ أَوْرَقَتِ الْأَشْجَارُ فَإِذَا سِئْتِ فَاقْبَلِ عَلَيَّ جُنْدٍ لَكَ مُجْتَدِهِ وَ السَّلَامُ عَلَيْكَ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ وَ عَلَيَّ أَبِيكَ مِنْ قَبْلِكَ.

باغ‌ها سرسبز گشته و میوه‌ها رسیده است، پس هرگاه که اراده کردی بیا که سربازان آماده برای یاری تو در انتظار نشسته‌اند، والسلام»<sup>۱۱</sup>

اینان منجی را می‌خواستند برای خوشگذرانی و راحت طلبی.

خدا رحمت کند شهید آوینی یک جمله‌ی خیلی زیبایی داشتند. ایشان می‌گفت: زمانه‌ی عجیبی است بعضی عاشق امام گذشته هستند نه امام حاضر، چون امام گذشته را هر طوری می‌شود تفسیر کرد. اما امام حاضر را باید اطاعت کرد ... امام گذشته را آدم می‌تواند یک‌طوری تفسیر بکند که از او کاری نخواهد، هزینه نداشته باشد. اما امام حاضر را آدم نمی‌تواند هر طور دلش خواست تفسیر کند، باید ببیند او چه می‌گوید. بعضی‌ها دنبال امام شهید هستند که برایش سینه بزنند، اشک بریزند، عزاداری بکنند، زیارتش بروند از او حاجت بخواهند. اما امام حاضر را که از آنها کار می‌خواهد و باید پای‌کار او بایستند تنها می‌گذارند<sup>۱۲</sup>.

اینها منجی خوشگذران می‌خواستن برخی از ماها داریم شبیه اینها میشویم، نگاهمان به منجی این است بیاید همه مشکلات را خودش حل کند ماهانه هم به ما خرجی بدهد خودش با ظلم مبارزه کند خودش خودش خودش...

<sup>۱۱</sup> رک: طبری، تاریخ طبری، ج ۴، صص ۲۶۱-۲۶۲؛ سماوی، ابصار العین، ص ۲۱۶؛ ابن شهر آشوب، مناقب، ج ۴، ص ۹۷؛ جلالی، سلحشوران

طفه، ص ۲۶۲؛ کمره‌ای، عنصر

<https://khl.link/f/۵۳۴۵۲><sup>۱۲</sup>

### سومین تفکر: اصحاب سیدالشهداء

وقتی سخن از اصحاب می آید، یاد حبیب و مسلم و جون و... می‌افتیم اما از تفکر مخدرات و بانوان حرم یا گفته نشده یا کمتر گفته شده است. یکی از بانوان حاضر در کربلا همسر علی ابن مظاهر (برادر حبیب) است که سخن او نشان دهنده تفکر اوست.

در شب عاشورا پس از آنکه امام با یاران خود سخن گفت و همه آنها را مرخص کرد، همه آنان اظهار آمادگی و وفاداری کردند. آن گاه امام برای آنان دعا کرد و فرمود: هر کس که همسرش را همراه آورده است می‌تواند او را به قبیله بنی اسد برساند؛ زیرا من فردا کشته و بانوانم اسیر می‌گردند و من بر زنان شما از اسیری می‌ترسم.

در تاریخ آمده است که علی بن مظاهر اسدی به خیمه همسرش آمد همسرش وقتی او را دید، گفت: امام برای شما خطبه خواند و اما در آخر مهمم‌های بلند شد، نفهمیدم امام چه فرمودند. او پیام امام را در رساندن خانواده‌ها به بنی اسد اعلام کرد. همسرش گفت: تو چه می‌کنی؟ گفت: برخیز تا تو را به نزد خویشانت ببرم. زن برآشفته و از شدت ناراحتی سرش را به عمود خیمه زد و به شوهرش گفت: به خدا سوگند ای فرزند مظاهر! با من منصفانه رفتار نمی‌کنی. آیا می‌پسندی که دختران رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) اسیر شوند و من از اسیری در امان باشم؟ آیا شایسته است که حجاب از سر زینب بردارند، گوشواره از گوش دختران زهرا بربایند و من در امان باشم؟ آیا شایسته است تو نزد رسول خدا رو

سفید باشی و من نزد فاطمه زهرا رو سیاه باشم؟ به خدا سوگند! شما با مردان مواسات دارید و آنها را یاری می‌کنید و ما بانوان را. علی بن مظاهر با چشم گریان به سوی امام برگشت. امام پرسید: چرا گریانی؟ عرض کرد: مولای من! همسر اسدی من جز یاری و همراهی با شما را نمی‌پذیرد. امام (علیه‌السلام) گریه کرد و فرمود: خداوند به شما در راه یاری ما پاداش نیک عنایت کند.<sup>۱۳</sup>

آسایش و جان خود را فدای منجی می‌کند و با این تفکر در راه منجی قدم می‌گذارد. او خود و زندگی خود را فدای منجی می‌خواهد نه منجی را فدای خودش.

یکی دیگر از بانوان که در کربلا وقتی فرزندش به شهادت رسید، سر او را لشگر عمرسعد برای تحقیر و شکستن روحیه مادر به خیمه گاه پرتاب کردند ولی به مقصود خود نرسیدند و در راه منجی سستی در او ایجاد نشد، ام وهب است.

ام وهب، مادر وهب بن عبدالله بن حباب کلبی بود که به همراه پسر و عروسش به کربلا وارد شده بود. او زنی مسیحی بود که به همراه فرزندش وهب، خدمت امام حسین (علیه‌السلام) آمد و مسلمان شد.

نقل شده که در روز عاشورا مادر وهب فرزندش را خطاب قرار داد و گفت: «برخیز و از فرزند رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) دفاع کن». پس وهب برخاست و نزد امام (علیه‌السلام) رفت؛ او از امام (علیه‌السلام) اذن میدان گرفت و سپس رهسپار جنگ با دشمنان فرزند رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) گردید. وهب نبردی

<sup>۱۳</sup> معالی السبطین، ج ۱، ص ۳۴۲.

شجاعانه را با دشمن آغاز نمود و پس از مدتی نبرد نزد همسر و مادرش برگشت. پس به مادرش گفت: «آیا از من راضی شدی؟» مادرش گفت: «از تو راضی نمی‌شوم مگر آن‌که پیش روی حسین (علیه‌السلام) و در راه او کشته شوی». همسر وهب چون این سخن را شنید به او گفت: «راضی نشو که به مصیبت تو گرفتار آییم». راضی نمی‌شوم مگر به ضمانت امام، همسر وهب همراه شوهرش به حضور امام حسین علیه السلام رسید و در محضر آن حضرت دو تقاضا کرد:

۱- وهب در عرصه گاه محشر، بی او به بهشت نرود.

۲- چون غریب و تنها است، به عنوان کنیز و خدمتکار، نزد دختران و خواهران امام حسین علیه السلام بماند.

امام علیه السلام در خواست او را پذیرفت و وهب عازم میدان شد.<sup>۱۴</sup> مادرش گفت: «در یاری امام حسین (علیه‌السلام) تا شهادت بشتاب تا در روز رستاخیز به شفاعت جدش نائل شوی».

پس وهب به میدان بازگشت و در حالی که این رجز را می‌خواند:

«انی زعیم لکام وهب بالطن فبهم تارة و الضرب

ضرب غلام مؤمن بالرب حتی یذیق القوم مر الحرب

ای مادر وهب من خود ضامنم که با ته نیزه و شمشیر ضربه بزنم. آن هم ضربه زدن نوجوانی مؤمن به خدا تا این‌که تلخی جنگ را به این گروه بچشانند». <sup>۱۵</sup> بر

<sup>۱۴</sup> روضة الشهداء، واعظ کاشفی، ج ۱، ص ۲۹۱

<sup>۱۵</sup> خوارزمی، موفق بن احمد، مقتل الحسین (علیه‌السلام)، ص ۱۲-۱۳، تحقیق و تعلیق محمد سماوی، قم، مکتبه المفید، بی‌تا.

ابن شهرآشوب، مناقب آل ابی طالب، ج ۳، ص ۲۵۰، قم، علامه، ۱۳۷۹ق.

صف دشمنان یورش برد. تا این که سرانجام پس از قطع شدن دو دستش به اسارت درآمد و به دستور عمر بن سعد گردن زده شد. پس از شهادت وهب، دشمنان سر او را از بدن جدا کردند و سپس آن را به سمت اردوگاه امام (علیه السلام) پرتاب کردند. مادرش قمر سر او را گرفت و به آغوش کشید و خون صورتش را پاک کرد و گفت: «حمد و سپاس خداوندی را که با شهادت تو روی مرا سفید کرد.» سپس سر را به سوی دشمن انداخت، یعنی ما متاعی را که در راه دوست داده ایم، پس نمی گیریم. سپس ام وهب شمشیری برداشت و به سوی میدان شتافت. امام او را مورد خطاب قرار داد و فرمود: «یام وهب! اجلسی فقد وضع الله الجهاد عن النساء انک و ابنک مع جدی محمد فی الجنه؛ ام وهب (برگرد و) جای خود بنشین؛ خداوند جهاد را از شما زنان برداشته است. همانا تو و فرزندت، همراه جدم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در بهشت خواهید بود».

هانیه خود را بر سر پیکر به خون تپیده شوهرش وهب رسانید، در حالی که خون پیکر پاک او را پاک می کرد، می گفت: "هنیئا لک الجنة؛ بهشت بر تو گوارا باد". شمر به غلامش به نام رستم گفت او را بکش، رستم عمود آهنین بر سر آن نوعروس زد، هانیه نیز در کنار شوهر، شهد شیرین شهادت نوشید، و به عنوان اولین زن شهید کربلا، بر سکوی پرافتخار شهادت ایستاد.<sup>۱۶</sup>

در کتاب نفس المهموم مقتل کودک شیرخواره چنین نقل شده است:

حلی، ابن نما، مفیر الاحزان، ص ۶۲ قم، مدرسه امام مهدی (عجل الله فرجه الشريف)، ۱۴۰۶.  
<sup>۱۶</sup> اقتباس از ریاحین الشریعه، ج ۴، ص ۳۰۰ تا ۳۰۳ / معالی السبطین، ج ۱، ص ۲۸۶

مادرش رباب دختر امرء القیس بن عدی، دختر هند الهنود است. سید (ره) گوید: چون حسین (علیه‌السلام) کشته‌های جوانان و دوستان خود را دید و دل بر شهادت نهاد و فریاد زد: آیا کسی هست از حرم رسول خدا دفاع کند؟ آیا یکتاپرستی هست که از خدا درباره ما بترسد؟ آیا دادرسی هست که برای خدا به داد ما برسد؟ آیا کسی به امید آنچه نزد خدا است به ما کمک می‌دهد؟ آواز زنان به ناله بلند شد و او جلوی در خیمه آمد و به زینب گفت: کودک صغیرم را بده تا با او وداع کنم، او را گرفت و سر خم کرد تا او را ببوسد. حرمه بن کاهل اسدی تیر انداخت و بر گلوی آن طفل رسید و سر او را برید. شاعر خوش تعبیر کرده است:

و منعطف اهوی لتقبیل طفله      فقبّل منه قبله السهم منحرا

چون خم شد تا طفل خود را ببوسد، تیر پیش از وی گلویش را بوسیده بود. به حضرت زینب (سلام الله علیها) فرمودند: او را بگیر، کف را از خونسش پر کرد و به آسمان پاشید و گفت: چون خدا ناظر است، هر مصیبتی بر من آسان است.<sup>۱۷</sup> بعد از این حادثه اعتراض و شکایتی از حضرت رباب نسبت به ارباب نیست. او در راه منجی فرزندش را فدا کرده و سر سوزنی اعتراض و شکایتی نمی‌کند. بانوان و مخدرات در کنار منجی تا پای جان هستند و جان فدای منجی هستند. حتی دختران کوچک اهل حرم. امام حسین علیه السلام خطاب به سکینه علیها

<sup>۱۷</sup> در کربلا چه گذشت؟ ترجمه نفس المهموم، ص: ۴۴۲ - ۴۴۰ - تاریخ الطبری، جلد ۷، صفحه ۳۰۵۶

سلام که فرمود: خیرة النساء «تو بهترین بانوانی!» سیدالشهدا(علیه السلام) این عبارت رو کجا فرمود؟

دلبستگی و مهر امام نسبت به سکینه، در آخرین خداحافظی از خیمه‌ها، به خوبی نمایان است. وقتی آن حضرت نزدیک خیمه‌ها رسید، فرمود:

«ای زینب! ای امّ کلثوم! ای سکینه! علیکنّ منّی السّلام.»

چون اهل بیت صدایش را شنیدند، برای وداع گرداگرد امام حلقه زدند. علاقه فراوان سکینه به پدر، عنان اختیار را از کف ایشان ربود، دست‌هایش را بر سر گذاشت و گفت: پدرجان! آیا تن به مرگ داده‌ای که این گونه خداحافظی می‌کنی؟ ما، بعد از تو به چه کسی پناهنده شویم؟

سخنان عاطفه برانگیز دختر، بر قلب پدر، سنگین آمد و از بی تابی فرزندش گریست و فرمود:

«ای نور دیده‌ام! چگونه تسلیم مرگ نشود کسی که یار و یآوری ندارد؟»

صحبت‌های امام برای سکینه که بوی فراق و تنهایی می‌داد، او را از جمع حاضر جدا کرد و در حالی که آرام آرام می‌گریست، به گوشه خیمه رفت! شاید قصدش این بود که قلب پدر را بیش از این غصّه دار نکند. سیدالشهدا(علیه السلام) با مشاهده این وضع از اسب فرود آمد و سکینه را نزد خویش خواند و او را به سینه چسباند و اشک‌هایش را پاک نمود و فرمود:

«ای سکینه! بدان که بعد از من گریه زیادی در پیش خواهی داشت؛ لا تحرقی قلبی بدمعک حسره مادام منی الروح فی جثمانی اما تا هنگامی که جان در

بدن دارم، با این اشکِ جانگدازت، دلم را آتش نزن! آن زمان که کشته شدم،  
 فاذا قتلت فانت اولی بالذی تبکینه یا خیره النسوان تو که بهترین زنان هستی،  
 سزاوارترین فرد به گریستن بر منی!»<sup>۱۸</sup>

امام در توصیفش می‌فرماید:

غالب (اوقات) بر سکینه چنین است که با تمام وجود محو جمال ازلی است.  
 ایامش غرق در عبادت و راز و نیاز با پروردگار سپری می‌گردد.<sup>۱۹</sup>  
 و اما کار سه ساله ارباب

روزی یزید ملعون خودش و دخترش را با بهترین لباسها زینت داد و وارد خرابه  
 شد و دستور داد کوچکترین فرزند امام حسین (علیه‌السلام) را آورند و در آن  
 حال (اسارت گرسنگی تشنگی موها سوخته لباس پاره صورت کبود) ، از او  
 پرسیدند وضع چطور است گفت: الحمدلله... (حال اگر ما در این شرایط بودیم  
 می گفتیم الحمدلله؟) آیا دوست داشتی من پدرت بودم؟ این نازدانه ی ساله ی  
 داغ دیده ی کربلا دیده ی اسیر و شکنجه شده، گفت: «الْحَمْدُ لِلَّهِ عَدَدَ الرَّمْلِ وَ  
 الْحَصَى<sup>۲۰</sup>» «رمل» یعنی شن. به عدد دانه های شن خدا را شکر. نه صد هزار  
 مرتبه شکر. پیرمردها و پدربزرگ های ما می گویند: ای خدا صد هزار بار شکر.  
 فکر می کند خیلی شکر کرد. صد هزار تا یعنی یک مشت ریگ! خدایا صد هزار

<sup>۱۸</sup> نفس المهموم، ص ۱۶۰. ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، ۱۳۷۹ق، ج ۴، ص ۱۰۹-۱۱۰  
<sup>۱۹</sup> اسعاف الراغبین، در حاشیه نورالایصار، ص ۲۰۲.

<sup>۲۰</sup> بحار الانوار ج ۴۵ ص ۱۱۰

تومان یعنی لاستیک یک موتور. خدایا به اندازه ی لاستیک یک موتور شکر. به اندازه ی یک مشت شن شکر. آخر شکر بزرگ های ما چقدر کم است. آنوقت این بچه ی کوچولو می گوید: خدا را شکر به عدد دانه های شن پدری مثل حسین دارم و بابای من تو نیستی. این تربیت شده در تفکر منجی است.

در بعضی کتب چنین نقل شده که: پارچه ای روی سر انداختند و آن طبق را جلو آن دختر نهادند. پرده از آن بر گرفت و گفت: این سر کیست؟

گفتند: سر پدر توست. سر را از میان طشت برداشت و به سینه گرفت و می گفت: «یا اَبَتاهُ، مَنْ ذَا الَّذِي خَضِبَكَ بِدِمَائِكَ! يا اَبَتاهُ، مَنْ ذَا الَّذِي قَطَعَ وَرِيدِيكَ! يا اَبَتاهُ مَنْ ذَا الَّذِي اَيْتَمَنِي عَلٰى صَغُرِ سِنِّي! يا اَبَتاهُ، مَنْ بَقِيَ بَعْدَكَ نَرْجُوهُ؟ يا اَبَتاهُ، مَنْ لِّلْيَتِيْمَةِ حَتّٰى تُكْبِرُ»

«پدر جان، کی تو را با خونت خضاب کرد! ای پدر که رگهای گردنت را برید! ای پدر، کی مرا در کودکی یتیم کرد! پدر جان، بعد از تو به که امید وار باشیم؟ پدرجان، این دختر یتیم را کی نگهداری و بزرگ کن!».

و از این سخنان با او گفت، تا اینکه لب بر دهان شریف پدر نهاد و سخت بگریست تا غش کرد و از هوش رفت. چون او را حرکت دادند از دنیا رفته بود. اهل بیت (صلوات الله اجمعین) چون این صحنه را دیدند، صدا به گریه بلند کردند و داغشان تازه شد، و همه از زن و مرد بر آن گریه کردند.<sup>۲۱</sup>

<sup>۲۱</sup> نفس المهموم / ۴۵۶

راوی گوید: وقتی که خواستند پیکر مطهر آن یتیم را از خاک خرابه بردارند علم‌های سیاه بر پا کرده بودند و مردان و زنان شامی همه جمع شده گریه و ناله می‌کردند و سنگ بر سر و سینه می‌زدند. او را غسل دادند و کفن نمودند.<sup>۲۲</sup> این ساله اعتراض و شکایتی نکرد به منجی عالم این دو علیا مخدره در دستگاه منجی تربیت شدند، تفکر منجی را می‌دانند و خود نسبت به منجی عارفند.

### دستگاه انسان ساز:

اگر در دستگاه منجی تربیت نشود چه می‌شود؟ منظور از دستگاه منجی خانه، خانواده، روستا، شهر، کشور و جامعه اسلامی است. اگر در این ظرف تربیت نشوم، منجی را به ثمن بخش می‌فروشم.

شریح در قتل حضرت هانی بن عروه و مسلم بن عقیل و اباعبدالله الحسین شریک بود! زیرا: بعد از دستگیری هانی و قیام قبیله «مذحج»، او با هانی دیدار کرد و بدن او را خون آلود و زخمی دید، و آثار شکنجه‌ها و ضربات ابن زیاد را با چشم خود مشاهده کرد، ولی هنگامی که دارالاماره را در محاصره هواداران هانی و مسلم دید، به بیرون آمد و برخلاف واقع خطاب به مردم گفت: امیر شما با هانی مشغول مذاکره است، و هیچ خطری او را تهدید نمی‌نماید، صلاح بر این است که به خانه‌های خود برگردید و از این طریق مردم را فریب داد، و نیروهای به پا

<sup>۲۲</sup> طبق بعضی روایات او را با همان پیراهن کهنه اش کفن کردند. (ستاره درخشان شام / ۲۲۱ به نقل از خصائص الزینبیه / ۲۹۶)

خاسته را خنثی نمود و باعث شد ابن زیاد هانی و مسلم را به شهادت برساند<sup>۳۳</sup>.  
 و اما نقش او در شهادت سالار شهیدان حسین بن علی بسیار بارز و صریح بود!  
 زیرا: ابن زیاد شریح را به حضور طلبید، و از او خواست: حکمی دهد و خون  
 حسین را مباح اعلان نماید. شریح چون این پیشنهاد را شنید، با توجه به مقام و  
 منزلت الهی امام حسین، آن چنان ناراحت و خشمگین گشت که جوهردان را از  
 روی میز برداشت و با آن محکم به سر خود زد و آن را مجروح کرد و گفت: کار  
 خلاف و ستم شما به جایی رسیده که از من می‌خواهید خون فرزند پیامبر و  
 سرور جوانان اهل بهشت را مباح اعلان کنم؟! با ناراحتی دارالعماره را ترک کرد.  
 عبیدالله که برای حکم قتل عزیز زهرا مبلغ یکصد هزار دینار طلا (معادل ۷۵  
 هزار مثقال) برای شریح پیشنهاد داده بود، نقشه‌ای اندیشید، و تأثیر نقد و نسیه  
 و وعده و عمل را با خود سنجید و به این نتیجه رسید که دینارها را به خانه  
 شریح بفرستد، و این کار شبانه! انجام گرفت، و دستور داد: مأموران حمل طلا و  
 دینار، آنها را برابر شریح به زمین بریزند، تا او خیره شود....

قاضی کوفه شبانه پول‌ها را دید، و به فکر فرو رفت، و دین خود را به همان پول‌ها  
 فروخت، و تصمیم دین فروشی را گرفت و صبح زود خود به پای خویش به حضور  
 ابن زیاد رسید، و باب مذاکره را باز کرد و چنین اظهار داشت: پیامبر خدا فرموده:  
 هرکس در میان مردم اختلاف افکند قتل او واجب است و آنگاه چنین نوشت:  
 بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ، لَقَدْ ثَبَّتْ عِنْدِي اَنَّ الْحُسَيْنَ بْنَ عَلِيٍّ خَرَجَ عَلَيَّ اِمَامًا

<sup>۳۳</sup> سفینه البحار، ج ۱، ص ۶۹۴، ارشاد شیخ مفید، ج ۲، ص ۵۰

الْمُسْلِمِينَ وَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ «يَزِيدَ بْنَ مُعَاوِيَةَ» فَيَجِبُ عَلَى كَافَّةِ النَّاسِ دَفْعُهُ وَ قَتْلُهُ<sup>۲۴</sup> خرج الحسين عن حده و قتل بسيف جده<sup>۲۵</sup>. بنام خداوند بخشنده و مهربان، در نزد من ثابت شده که حسین بن علی به امیرالمؤمنین و رئیس مسلمین «یزید» خروج کرده، و بر تمام مسلمانان واجب است او را سر جای خود نشانده و به قتل برسانند.

شمر بن ذی الجوشن این حکم را سرتاسر کوفه به چشم و گوش مردم رسانید، و آنان را برای نبرد و قتل امام حسین آماده ساخت.

در ماجرای شریح این مسئله بسیار پر رنگ است که وقتی در دستگاه منجی تربیت نشود این می‌شود که اول وقتی قبیله مذحج سراغ هانی را گرفتند باعث متفرق شدن آنها و در نهایت شهادت هانی شد و بعد فتوا به خروج سیدالشهدا از دین داد.

#### اقدام به هنگام:

حال اگر در این دستگاه تربیت شدیم مهم‌ترین ویژگی یک منجی طلب واقعی را خواهیم داشت و آن هم اقدام به هنگام است. اقدام به هنگام یعنی در بهترین شرایط بهترین تصمیم را گرفته و انجام می‌دهد، دقیقاً همان تصمیم و حرکتی که اگر امام در آن موضع قرار می‌گرفت همان را انجام می‌داد.

<sup>۲۴</sup> ثمرات الانوار، ج ۳، ص ۱۸۲

<sup>۲۵</sup> جواهرالکلام فی لوانح الأيام، ج ۱، مزامیر الاولیاء به نقل: ثمرات الانوار، ج ۳، ص ۱۸۲ به بعد

دختر منجی در دوران زندگی خود همیشه با شجاعت تمام از منجی دفاع کرده است.

روزهای جمعه، خالد بن عبدالملک، بر بالای منبر می‌رفت و به بدگویی از علی علیه السلام می‌پرداخت؛ این خبر به حضرت سکینه علی‌ها السلام رسید، وی همراه خدمتگزارانش نزد خالد می‌آمد و در مقابلش ایستاده و او را سب و لعن می‌کرد. نگهبانان خالد جرأت آزار رساندن به سکینه را نداشتند؛ اما همراهانش را اذیت کرده و آسیب می‌رساندند. در مجلسی که مروان، امیرالمومنین (علیه‌السلام) را سب نمود، با شهادت، او و اجدادش را لعنت کرد. دختر عثمان که در جلسه حاضر بود، رو به سکینه کرد و گفت: من دختر شهیدم! سکینه (علیها السلام) سکوت کرد و آنگاه که مؤذن صدا به اذان بلند کرد و به عبارت: «اشهد انّ محمداً رسول الله» رسید، خطاب به دختر عثمان فرمود: این، پدر من است یا پدر تو؟ دختر عثمان شرمسار گشت و گفت: «لا فخر علیکم ابدأ؛ من دیگر هرگز به شما فخر نخواهم کرد.»

مورخ شهیر، غیاث الدین میرخواند در کتاب حبیب السیر می‌گوید:

«حضرت سکینه دختر امام حسین علیه السلام را به خاطر جمال ظاهری و کمال باطنی و حسن خلق، عقیده القریش گفته‌اند.» گریه و اشک بر پدر یکطرف، اینجور با طواغیت و ظالمین حرف زدن و اونا رو آسی کردن و با شهادت و شجاعت دفاع از منجی یکطرف.

۲۲ دی ۱۳۹۴ روزی که باراک اوباما، رئیس جمهور وقت ایالات متحده آمریکا در نشست کنگره حاضر، شد حرف‌هایی زد که عین عبارت‌هایش این چنین است:

آمریکا قدرتمندترین کشور روی کره زمین است. دیگران حتی به ما نزدیک هم نیستند. هزینه‌ای که ما برای نیروی نظامی خود می‌کنیم از جمع بودجه نظامی هشت کشور بعد از ما بیشتر است. نیروهای نظامی ما بهترین جنگجویان در طول تاریخ جهان هستند.

تنها چند دقیقه بعد از سخنرانی اواما و در حالی که هنوز عرق روی پیشانیاش خشک نشده بود سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ده تفنگ دار آمریکایی را با تمامی تجهیزات و ادوات نظامی مدرن و پیشرفته ر آب‌های خلیج فارس و در نزدیکی جزیره فارسی دستگیر کردند. سردار سلامی، جانشین فرمانده کل سپاه می‌گوید: در بعد از جنگ جهانی دوم هیچ کشوری در جهان نتوانسته بود یک نظامی آمریکایی را دستگیر کند؛ اما وقتی این نظامیان وارد آب‌های ما شدند شناورهای کوچک ایرانی با تعداد نیروی کمتر مانند عقاب آنها را محاصره و دستگیر کردند و این ده تفنگدار در مقابل پنج شش جوان پاسدار سر تسلیم فرود آوردند. آمریکایی‌ها در ناو هواپیمابرشان که دارای شصت هواپیمای جنگی و پنج هزار نفر خدمه است دچار دستپاچگی شده و سراسیمه بودند و پی در پی هواپیماهای خود را به پرواز در می‌آوردند و ما صدای لرزان این ابر قدرت را می‌شنیدیم در ادامه واحدهای شناور ما بلافاصله جزیره فارسی را پوشش دادند و اعلام کردند در صورتی که حرکت کوچکی از ایشان سر بزند پاسخ کوبنده‌ای از ایران دریافت می‌کنند.

بعد از این ماجرا، مقامات سیاسیشان به عجز افتادند و تماس‌های مکرر می‌گرفتند و التماس می‌کردند که تفنگداران دریایشان را آزاد کنیم آمریکایی‌ها متواضعانه به اقتدار ما اقرار کردند وزیر خارجه وقت، آقای ظریف به سردار فدوی گفته بود که کری وزیر خارجه آمریکا، به شکل تمنا و خواهش درخواست می‌کرد این نیروها آزاد شوند و گفته بود اشتباهی رخ داده است. در این حادثه دو اقدام به هنگام صورت گرفت: یکی دستگیری نظامیان آمریکایی و از آن مهم‌تر انتشار به هنگام تصاویر این اتفاق که در همان روز انجام شد در این ماجرا میانداران عرصه نظامی به خوبی عجل الله تعالی میان داری کردند و با اقدام به موقعشان دل نائب امام زمان را شاد کردند. این کار باعث شد تا رهبر معظم انقلاب تکریم و تشویقشان کند؛ لذا در دیدار پاسدارانی که متجاوزان آمریکایی به آب‌های ایران را بازداشت کردند، حضرت آقا فرمودند: «کارتان بسیار عالی جالب و به هنگام بود و در واقع باید این حادثه را کار خدا دانست که آمریکایی‌ها را به آب‌های ما کشاند تا با اقدام به هنگام شما آنگونه با دست‌هایی که بر سر گذاشته بودند بازداشت شوند»<sup>۲۶</sup>.

این ویژگی بسیار خطیر، اساسی و مهم است در تاریخ ببینید کسانی که اقدام به هنگام نداشتن چه بلایی بر سر منجی و خط تاریخ آورده‌اند. مقام معظم رهبری در تحلیل وقایع عاشورا اینگونه می‌فرمایند:

<sup>۲۶</sup> <https://khl.ink/f/> ۳۳۱۴۵

وقتی که عبیدالله بن زیاد به رؤسای قبایل کوفه گفت «بروید و مردم را از دُورُ مسلم پراکنده کنید وگرنه پدرتان را در می‌آورم» چرا امر او را اطاعت کردند؟! رؤسای قبایل که همه‌شان اموی نبودند و از شام نیامده بودند! بعضی از آنها جزو نویسندگان نامه به امام حسین علیه‌السلام بودند. «شَبَّ بن رَبِعی» یکی از آنها بود که به امام حسین علیه‌السلام نامه نوشت و او را به کوفه دعوت کرد. همو، جزو کسانی است که وقتی عبیدالله گفت «بروید مردم را از دُورُ مسلم متفرّق کنید» قدم پیش گذاشت و به تهدید و تطمیع و ترساندنِ اهالی کوفه پرداخت. چرا چنین کاری کردند؟! اگر امثال شَبَّ بن رَبِعی در یک لحظه‌ی حسّاس، به جای این‌که از ابن زیاد بترسند، از خدا می‌ترسیدند، تاریخ عوض می‌شد. گیرم که عوام متفرّق شدند؛ چرا خواص مؤمنی که دور مسلم بودند، از او دست کشیدند؟ بین اینها افرادی خوب و حسابی بودند که بعضیشان بعداً در کربلا شهید شدند؛ اما این‌جا، اشتباه کردند. البته آنهایی که در کربلا شهید شدند، کفّاره‌ی اشتباهشان داده شد. درباره‌ی آنها بحثی نیست و اسمشان را هم نمی‌آوریم. اما کسانی از خواص، به کربلا هم نرفتند. نتوانستند بروند؛ توفیق پیدا نکردند و البته، بعد مجبور شدند جزو توأیین شوند. چه فایده؟! وقتی امام حسین علیه‌السلام کشته شد؛ وقتی فرزند پیغمبر از دست رفت؛ وقتی فاجعه اتفاق افتاد؛ وقتی حرکت تاریخ به سمت سراشیب آغاز شد، دیگر چه فایده؟! لذاست که در تاریخ، عده‌ی توأیین، چند برابر عده‌ی شهدای کربلاست. شهدای کربلا همه در یک روز کشته شدند؛ توأیین نیز همه در یک روز کشته شدند. اما اثری که توأیین

در تاریخ گذاشتند، یک هزارم اثری که شهدای کربلا گذاشتند، نیست! به خاطر این که در وقت خود نیامدند. کار را در لحظه‌ی خود انجام ندادند. دیر تصمیم گرفتند و دیر تشخیص دادند.... ببینید! از هر طرف حرکت می‌کنیم، به خواص می‌رسیم. تصمیم‌گیری خواص در وقت لازم؛ تشخیص خواص در وقت لازم؛ گذشتِ خواص از دنیا در لحظه‌ی لازم؛ اقدام خواص برای خدا در لحظه‌ی لازم. اینهاست که تاریخ و ارزش‌ها را نجات می‌دهد و حفظ می‌کند! در لحظه‌ی لازم، باید حرکتِ لازم را انجام داد. اگر تأمل کردید و وقت گذشت، دیگر فایده ندارد. در الجزایر، جبهه‌ی اسلامی آن کشور برنده‌ی انتخابات شده بود؛ ولی با تحریک آمریکا و دیگران، حکومت نظامی بر سر کار آمد. روز اولی که حکومت نظامی در آن جا شکل گرفت، از قدرتی برخوردار نبود. اگر آن روز - بنده، پیغام هم برایشان فرستاده بودم - و در آن ساعات اولیه‌ی حکومت نظامی، مسؤولین جبهه‌ی اسلامی، مردم را به خیابان‌ها کشانده بودند، قدرت نظامی کاری نمی‌توانست بکند، و از بین می‌رفت. نتیجه این که امروز در الجزایر حکومت اسلامی بر سر کار بود. اما اقدامی نکردند. در وقتِ خودش بایستی تصمیم می‌گرفتند، نگرفتند. عده‌ای ترسیدند؛ عده‌ای ضعف پیدا کردند؛ عده‌ای اختلال کردند، و عده‌ای بر سر کسب ریاست، با هم نزاع کردند .

در عصرِ روزِ هجدهم بهمن ماهِ سال ۵۷، در تهران حکومت نظامی اعلام شد. امام به مردم فرمود: «به خیابان‌ها بریزید.» اگر امام در آن لحظه چنین تصمیمی نمی‌گرفت، امروز محمدرضا در این مملکت بر سر کار بود. یعنی اگر با حکومت نظامی ظاهر می‌شدند، و مردم در خانه‌هایشان می‌ماندند، اول امام و ساکنان

مدرسه‌ی «رفاه» و بعد اهالی بقیه‌ی مناطق را قتل عام و نابود می‌کردند. پانصدهزار نفر را در تهران می‌کشتند و قضیه تمام می‌شد. چنان که در اندونزی یک میلیون نفر را کشتند و تمام شد. امروز هم آن آقا بر سر کار است و شخصیت خیلی هم آبرومند و محترمی است! آب هم از آب تکان نخورد! اما امام، در لحظه‌ی لازم تصمیم لازم را گرفت. اگر خواص امری را که تشخیص دادند به موقع و بدون فوت وقت عمل کنند، تاریخ نجات پیدا می‌کند و دیگر حسین بن علی ها به کربلاها کشانده نمی‌شوند. اگر خواص بد فهمیدند، دیر فهمیدند، فهمیدند اما با هم اختلاف کردند؛ کربلاها در تاریخ تکرار خواهد شد<sup>۲۷</sup>».

حضرت رقیه (علیهاالسلام) در این مسیر بنا بر موقعیت سنی ایشان احتمالاً گریه و مسائلی داشتند اما چه می‌شود که در این زمان خاص اینگونه گریه می‌کنند؟ و اینگونه مطالبی را می‌فرمایند؟ نه از باب اعتراض بلکه از باب روشنگری سوال می‌کند در بعضی کتب چنین نقل شده که: دستمالی روی سر انداختند و آن طبق را جلو آن دختر نهادند. پرده از آن بر گرفت و گفت: این سر کیست؟ گفتند: سر پدر توست. سر را از میان طشت برداشت و به سینه گرفت و می‌گفت: «یا اَبْتَاهُ، مَنْ ذَا الَّذِي خَضِبَكَ بِدِمَائِكَ! يا اَبْتَاهُ، مَنْ ذَا الَّذِي قَطَعَ وَرِيدِيكَ! يا اَبْتَاهُ مَنْ ذَا الَّذِي اَيْتَمَنِي عَلٰى صَعْرِ سِنِّي! يا اَبْتَاهُ، مَنْ بَقِيَ بَعْدَكَ نَرْجُوهُ؟ يا اَبْتَاهُ، مَنْ لِّلْيَتِيْمَةِ حَتّٰى تَكْبُرُ»<sup>۲۸</sup> «پدر جان، چه کسی تو را با خونت خضاب کرد! ای

<https://khl.link/f/4790> ۲۷

۲۸ نفس المهموم ص ۴۵۶

پدر چه کسی رگهای گردنت را برید! ای پدر، کی مرا در کودکی یتیم کرد! پدر جان، بعد از تو به که امید وار باشیم؟ پدرجان، این دختر یتیم را کی نگهداری و بزرگ کند». ببین این هایی که سوال می کند نه از باب اعتراض بلکه از باب روشننگری است. چه می شود که در کل این مسیر گریه و صحبت بوده است اما اینجا و در این خرابه شام بحث فرق می کند خرابه بهم می ریزد گریه می کند و آن ماجراهای بعد اتفاق می افتد ایشان شهید می شود. چه می شود که طبق نقل تاریخ وقتی که حضرت رقیه سلام الله علیها شهید شدن مردم شام با پرچمهای عزا جلوی خرابه حاضر شدن از اینجا بود که یزید دستور برپایی عزاداری داد و با عزت و احترام این ها رو برگردوند به سمت مدینه اگر کسی در دستگاه منجی تربیت شده باشد فرقی نمی کند کوچک یا بزرگ ندازه در دستگاه منجی تربیت شده باشد اقدامش به هنگام است یعنی این گریه رقیه در خرابه با همه گریههایی که در طول این سفر از گودی قتلگاه تا شام با همه گریهها و با همه این حرفها فرق می کرد این جا نقش روشننگری رقیه با بقیه وقتها و زمانهای دیگر و مواضع دیگر فرق می کرد.

### حرف سوم : فرزندان آن می شوند که هستیم:

تربیت برای منجی از خانه شروع می شود، پدر و مادر دو رکن در خانه هستند و رکن اصلی در تربیت، مادر خانواده است. این رکن در شیعه جایگاه ویژه ای دارد و دشمن نیز برایش نقشههایی ترسیم نموده است.

غرب و نظام شوم سرمایه‌داری سعی در پایمال کردن ارزش والای مادری در تمامی جوامع خصوصاً جوامع متدین دارد. همچنان که یکی از نظریه‌پردازان غربی به نام روپرت مرداک<sup>۲۹</sup> با جسارت به جایگاه مادران در کشور ایران گفته است که "برای نابودی ایران باید «مادر» را به لجن کشید، فقط در چنین حالتی است که جامعه به لجن کشیده خواهد شد!"<sup>۳۰</sup>

«روپرت مرداک» مؤسس یهودی شبکه‌های معروف مستهجن، در مقاله‌ای نوشته بود «برای نابودی ایران باید روی کلمه مقدسی به نام «خانواده» هزینه کرد. در ایران مادر خانواده همه چیز را مدیریت می‌کند. اگر مادر را به لجن بکشیم، تمام این جامعه به لجن کشیده خواهد شد.»

حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) و محمد ابن حنفیه پدرشان امیرالمومنین علیه السلام بود اما رشادت و شجاعتشان و تفکرشان باهم متفاوت است یکی همراه سیدالشهداء است و محافظ ارباب یکی سیدالشهدا (علیه‌السلام) را سفارش به نرفتن می‌کند و تذکر به خطری که در عراق متوجه سیدالشهدا و در کمین او خواهد بود.

مادر به عنوان مهم‌ترین رکن در اینجا خود را نشان می‌دهد.

مادر ابالفضل (علیه‌السلام) فاطمه کلابیه است حضرت ام البنین (علیهاالسلام)

<sup>۲۹</sup> کیث روپرت مرداک (به انگلیسی: Keith Rupert Murdoch) یا مرداخ یا مردوخ) زاده ۱۱ مارس ۱۹۳۱ در ملبورن، سرمایه‌دار آمریکایی و سهام‌دار اصلی ابر شرکت نوز است.

<sup>۳۰</sup> <https://Brn.ir/wk۹۳۴>

مادر محمد ابن حنفیه، خولۀ بنت جعفر، پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)، علی (علیه السلام) را به سوی یمن فرستاد که برخی قبایل آن از جمله بنی زبید، مرتد شده بودند. پس خولۀ از بنی زبید در سهم علی (علیه السلام) قرار گرفت.<sup>۳۱</sup>

محمد ابن ابی بکر، پدرش ابوبکر و مادرش اسماء بنت عمیس. محمد شیعه حضرت علی است و از طرف مولا فرماندار مصر شد و معاویه به طرز فجیعی او را بشهادت رساند.<sup>۳۲</sup>

محمد ابن ابی بکر در هنگام بیعت با آن بزرگوار عرض کرد: «گواهی می دهم که تو امامی هستی که اطاعت تو واجب است».

امیرالمومنین (علیه السلام) نیز او را دوست می داشت و وی را «فرزند خود از صلب ابی بکر» شمرد. در نهج البلاغه به نقل از آن حضرت آمده است: «او (محمد) دوست من بود و چون فرزندم او را پرورش داده بودم».<sup>۳۳</sup>

یک اصل مهم فرزندان ما همانی می شوند که ما هستیم نه آن چیزی که می گوئیم حاج آقای عالی نقل می کردند: «یک خانمی در تهران چهار فرزند داشت که همه

<sup>۳۱</sup> ابن کثیر الدمشقی، ابو الفداء اسماعیل بن عمر، البداية و النهایة، ج ۱۰، ص ۵، بیروت، دار الفکر، ۱۹۸۶/۱۴۰۷. محمد بن ابی بکر (۱۰-۳۸ق) ملقب به عابد قریش، فرزند خلیفه اول و اسماء بنت عمیس و از یاران و شیعیان خاص امام علی (علیه السلام) بود. پس از وفات ابوبکر و ازدواج امام علی (علیه السلام) با اسماء، وی به همراه مادرش در خانه آن حضرت پرورش یافت و بسیار مورد علاقه ایشان بود. او از فرماندهان سپاه امام علی (علیه السلام) در جنگ جمل و صفین بود. محمد از طرف آن حضرت به فرمانداری مصر منصوب شد. او تا آخر عمر جزء وفاداران آن حضرت بوده و در نهایت در جریان حمله لشکریان شام به مصر و جنگ نابرابر با سپاه محمد، به شهادت رسید. محمد بن ابی بکر

<sup>۳۲</sup> محمد بن ابی بکر (۱۰-۳۸ق) ملقب به عابد قریش، فرزند خلیفه اول و اسماء بنت عمیس و از یاران و شیعیان خاص امام علی (علیه السلام) بود. پس از وفات ابوبکر و ازدواج امام علی (علیه السلام) با اسماء، وی به همراه مادرش در خانه آن حضرت پرورش یافت و بسیار مورد علاقه ایشان بود. او از فرماندهان سپاه امام علی (علیه السلام) در جنگ جمل و صفین بود. محمد از طرف آن حضرت به فرمانداری مصر منصوب شد. او تا آخر عمر جزء وفاداران آن حضرت بوده و در نهایت در جریان حمله لشکریان شام به مصر و جنگ نابرابر با سپاه محمد، به شهادت رسید. محمد بن ابی بکر

<sup>۳۳</sup> سید رضی، نهج البلاغه، خطبه ۶۷، ترجمه محمد دشتی، قم، انتشارات مشهور، ۱۳۸۰ ش.

آنها خوب و باشخصیت و مؤمن بودند. از این مادر سؤال کردیم که شما چطور در این تهران بزرگ با این زمینه‌های لغزش و انحراف چنین فرزندان موفق‌ی تربیت کردید؟ این مادر در جواب گفتند: بنده کاری نکردم... فقط هرکاری که دوست داشتم فرزندانم انجام بدهند، اول خودم انجام دادم؛ مثلاً دوست داشتم بچه‌های با ادبی داشته باشم خودم در ارتباط با دیگران ادب گفتاری و رفتاری را مراعات کردم دلم می‌خواست بچه‌هایم به بزرگ‌ترشان احترام بگذارند خودم در ارتباط با پدر و مادرم و پدرشوهر و مادرشوهرم محترمانه رفتار می‌کردم دوست داشتم فرزندانم به نمازشان اهمیت بدهند خودم مقید به نماز اول وقت شدم.

در مصاحبه‌ای با بانو خدیجه میردامادی از ایشان سوال کردند:

- از وظایف مهم بانوان تربیت فرزند صالح و مؤمن و متقی است در این باره نظر خود را بفرمایید؟

بانو میردامادی: رابطه زن با اولادش خیلی مهم است، تابستان سال گذشته ۲۰۰ خانم از کرمان و رفسنجان به برای دیدن ما به اینجا آمدند و بچه‌های خود را زیر آفتاب و روی زمین گذاشته بودند آنها را موعظه کرده و گفتم به فرزند خود ظلم نکنید تا فرزندان ظالم نشوند، رحم کنید تا فرزندانتان رحم‌دل شوند، به فرزندان خود دروغ نگوئید تا آنها هم دروغ نگویند، مال حرام به فرزندان خود ندهید، غذای نجس به بچه‌های خود ندهید، بچه‌ها را فقط تشویق به درس خواندن نکنید بلکه به امور دین هم تشویق کنید، ما از کوچکی برای فرزندانم قصه انبیا و قصص قرآنی می‌گفتیم.

✽مادر در اولاد تأثیر بسیاری دارد

البته مراقب بودیم تغییر و تبدیل در آن ندهیم و واقع آن را بگوییم، نصیحت، موعظه، ظلم نکردن و دروغ نگفتن بسیار مهم است و مادر در اولاد تأثیر بسیاری دارد.

من هم بچه‌های خود را همین‌طور بزرگ کردم و همیشه [به فرزندانم] می‌گفتم که رحم داشته باشید و کسی را اذیت نکنید، در کوچه بچه‌ای را اذیت نکنید، در خانه مردم را زنید و به مردم اذیت نرسانید.<sup>۳۴</sup> ایشان مادر رهبری بودن.